

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یک بحث راجع به کیفیت تحقق مکان قبلاً
عرض شد و روشن شد که مسئله مکان یک مسئله
اعتباری است. و تحقق خارجی ندارد و برحسب
اعتبار است که ما به یک فضای اعتباری و توهمی
اطلاق مکان می‌کنیم و در جای دیگر نفی مکان.

راجع به این مسئله قبلاً صحبت شد و عرض شد،
البته بحث بیشترش در جای خودش در مباحث
اسفار خواهد آمد، منتها برای نیاز بحث قضاء و قدر
آن مقداری که لازم بود خدمت دوستان عرض
کردیم.

حالا صحبت در زمان است که زمان چطور
است؟! آیا زمان هم یک امر اعتباری و تخیلی است
یا اینکه یک امر واقعی است؟! [امر واقعی] مثل خود
اعیان خارجی که تحقق خارجی دارند، تحقق
جوهری دارند یا تحقق عرضی دارند منتها عرض
متأصل مثل کیف و کم که اینها یک تعین و تشخص

دارند. رنگ و الوان، اعراض بر موضوعات هستند یا اذواق، اسماع، مبصرات، مسموعات که اینها اعراض هستند و همین‌طور حرکات و امثال ذلک؛ البته در حرکت یک اختلافی است که بعضی‌ها حرکت را از سنخ وجود می‌دانند، وجود فی حدّ نفسه نمی‌تواند موضوع باشد بلکه وجود خودش ایجاب موضوعیت می‌کند یا ایجاب عرضیت می‌کند، خودش فی حدّ نفسه نه موضوع است و نه عرض و نه جوهر.

حقیقت زمان یک حقیقت تدریجی و تدرّجی

در زمان آنچه که محقّق هست این است که به‌عنوان یک مسئله و به‌عنوان یک موضوع نمی‌شود روی آن حساب بشود، خب این بحث اول است که موضوع نیست بلکه عارض بر موضوع می‌شود و لازمهٔ زمان و حقیقت زمان یک حقیقت تدریجی و تدرّجی است، یعنی نفس ذاتی خود زمان عبارت از یک عرضی است که در ذاتش تدرّج و تغیر باید حاصل باشد. اگر شما یک مسئله‌ای را ثابت دانستید، در آن ثبوت دیگر زمان معنا ندارد. باید در زمان یک جنبه‌ای باشد که در آن جنبه، حالت سابق لحاظ بشود و حالت فعل که «آن» است و حالت استقبال،

یعنی جنبه انتظار و توقع در زمان باید لحاظ بشود تا ذاتی زمان در اینجا صدق کند. بناءً علی هذا هر حقیقتی که در آن این مسئله باشد یک جنبه سابقی دارد و یک مسبوقی و یک توقع و انتظاری، به آن حقیقت زمان گفته می شود، حالا هر چه می خواهد باشد و به هر کیفیتی می خواهد باشد.

ارائه تعریف غیر جامع از زمان توسط عوام

پس زمان به آن کیفیتی که تا به حال در بین عوام و در بین اشخاصی که اطلاع بر مبانی ندارند مطرح بوده که عبارت از گذشت ساعات و ایام و لیالی بر اجزاء مادی است، این مسئله نمی تواند یک تعریف جامع و شامل و مانعی باشد زیرا ما احساس می کنیم که فقط زمان اختصاص به یک هم چنین مسئله ای ندارد. در مادیات مسئله درست است و به این شکل هست که یک زمان گذشته ای بر آن فرض است و بعد زمان حال و آینده. الآن که ما در این اتاق هستیم و داریم در اینجا بحث می کنیم خب رفقا و دوستان قطعاً قبل از من به این اتاق تشریف آورده اند و این قبلیت یک واقعیتی است که این واقعیت را احساس می کنیم و کسی نمی تواند انکار کند در حالی که خود

نفس اشخاص و نفس ذوات واقعیت خاص به خودشان را دارند. صحبت در خصوص آن اجسام و ابدانی که در این اتاق قبل از ما حضور پیدا کرده‌اند نیست بلکه صحبت در سبق آنهاست؛ یعنی صحبت در این است که این اجسام و ابدان در حالت و فضایی بوده‌اند که بنده در آن فضاء نبوده‌ام. پس صحبت در این نیست که این جسم یا این بدن و یا این ماده بوده است یا نبوده است. در بود یا نبود ماده بحث نداریم و این مشخص است و مفروعٌ عنه است که اجسام همه هستند، مواد همه هستند، ابدان همه هستند. صحبت در بود و نبود است، یکی می‌گوید: آقا من زودتر آمدم، آن یکی می‌گوید: نه آقا من زودتر آمدم. آن یکی می‌گوید نه، تو آن قدر دیرتر آمدی. در خود آن ذات و بدن و جسم صحبت نیست، آن سر جایش محفوظ هست صحبت در دیر و زود آمدن است، قبل و بعد آمدن است؛ این قبل و بعد چیست؟ در خود ماده دعوایی نیست، اختلافی نیست. در خود جسم اختلاف نیست، پس این اختلاف در چیست که یکی می‌گوید: آقا من قبل از تو آمدم، آن یکی می‌گوید: نه من قبل از شما آمدم.

آن یکی می‌گوید: شما آن قدر دیرتر آمدی، او می‌گوید: نه من آن قدر دیرتر آمدم، من خیلی دیر نیامدم فرض کن دو دقیقه دیرتر آمدم.

در خود جسم ایراد و اشکال نیست، صحبت در آن حالتی است که آن حالت بر جسم عارض شد. اسم آن حالت را زمان می‌گذارند. حالا آن حالت عبارت از یک حقیقت و واقعیتی است که آن واقعیت را احساس می‌کنیم و به خاطر احساس آن واقعیت است که ما در اینجا قرارداد منعقد می‌کنیم. آن مسئله را انتزاع می‌کنیم، روی آن واقعیت نمره و شماره و عدد می‌گذاریم؛ یک دقیقه، دو دقیقه، سه دقیقه و... ما داریم روی آن واقعیت عدد می‌گذاریم، حساب روی آن واقعیت باز می‌کنیم که الآن آن واقعیت ملموس است و همه هم دارند این کار را انجام می‌دهند؛ همه افرادی که در اینجا هستند به این قانون پایبند هستند. دستگاه درست می‌کنیم که آن دستگاه نشان بدهد که چند دقیقه این زمان در اینجا تحقق پیدا کرد مثلاً یک ساعت زمان تحقق پیدا کرد و محاکم و دادگاه‌ها و ارتباطات خودمان را براساس

ساعت و زمان و این جریانی که انجام می‌شود
حسابرسی می‌کنیم. مثلاً جنایتی که انجام می‌شود،
در چه زمانی بود؟ قبل و بعد چقدر تأثیر دارد و ...
شما نگاه می‌کنید می‌بینید که اصلاً تمام زندگی ما
همه براساس این جنبه می‌گردد و براساس همین
واقعیت الآن دارد دور می‌زند. این مسئله پس یک
واقعیتی می‌شود که ما با احساس خودمان اسم آن
واقعیت را زمان می‌گذاریم که آن واقعیت عبارت از
گذشت، ماضی، طی، سیر، حرکت و امثال ذلک است.
این طی، حرکت، سیر و گذشت را آن احساسی که
برای ما در این گذشت هست، آن احساس را زمان
می‌گویند. اما چیزی ما در خارج سوای آن جسم و
سوای آن ماده و سوای آن اجسام و مواد به هر کیفیت
نداریم که غیر از آن جسم و ماده و آن موجودیت آن
شیء در نوعیت خودش - هرچه می‌خواهد باشد
البته جسم مادی - ما چیزی نداریم بر اینکه غیر از او
یک امر دیگری باشد که همراه با او و قرین با او و
مصاحب با او وجود داشته باشد که اسم این را بدن،
اسم آن را زمان بگذاریم. اسم این را حجر، اسم آن
را زمان بگذاریم. اسم این را درخت، اسم آن را زمان

بگذاریم. چیزی غیر از درخت وجود ندارد، چیزی غیر از انسان وجود ندارد، چیزی غیر از حجر وجود ندارد که به خاطر آن این کار را بکنیم.

اما شما در کیف می بینید که وجود دارد مثلاً شما یک موضوعی دارید فرض کنید الان یک عبا دارید که رنگش سیاه است بعد این عبا را در آفتاب قرار می دهید و یک ماه از آن می گذرد یادتان می رود بیاید این عبا را بردارید، وقتی نگاه می کنید می بینید رنگش زرد شد. می گوئید: عبایم که سیاه بود! چون شمس در اینجا بر او عارض شده است، شمس به آن اصابت کرده است کم کم این رنگ و لون از سوادی به اصراری برمی گردد. این مسئله را شما احساس می کنید. این در اینجا دو ماه زیر آفتاب بود و مستقیم آفتاب به آن خورده است. می گوئید: اینکه اول رنگش سیاه بود، رنگش قرمز بود، الان چرا این طور است!؟

خلاصه کاملاً احساس می کنید که این رنگ اول وجود داشت، سواد و سیاهی اول وجود داشت، قرمزی اول وجود داشت ولی الان آن قرمزی و

سیاهی دیگر وجود ندارد و به جایش زردی و
اصفراری یا بیاضیت در اینجا جای آن را گرفت. آن
را که قبلاً بود کاملاً به یاد دارید، آن را که الآن هست
کاملاً مشهود شماست. اگر کسی دیگر هم بیاید از او
سؤال کنید که آقا این عبایی که الآن در اینجا افتاده
رنگش چیست؟ می‌گوید: زرد است. می‌گوید: این
که زرد نبود، سیاه بود می‌گوید: من که سیاه نمی‌بینم،
این که الآن می‌بینم زرد است. دیگری بیاید از او
سؤال بکند، می‌گوید: این که الآن افتاده زرد است.
دقت کنید! خب این کسی که الآن دارد می‌گوید: زرد
است، آیا اطلاع دارد بر اینکه چه مدت بر این
گذشت؟! اطلاع ندارد! یعنی بدون اطلاع از اینکه دو
ماه الآن زیر آفتاب هست دارد می‌گوید که این
رنگش زرد است، بدون اینکه اطلاع داشته باشد از
اینکه نسیان عارض شده، غفلت در اینجا عارض
شده که این را از روی بند بردارند، دارد می‌گوید:
زرد است.

کیف، یک واقعیت خارجی

پس کیف یک واقعیت خارجی است که این
واقعیت برای همه افراد ملموس و محسوس است

در صورتی که آنها حس لمس را واجد باشند.

اما یک مطلبی در اینجا مخفی است و آن این است که از شما سؤال می‌کند: آیا این رنگ زردی که این لباس دارد، این قماش یا این عبا دارد رنگش رنگ اصلی است یا رنگش به واسطهٔ تبدل لون است؟ شما می‌گویید: هان! دو ماه، سه ماه گذشته و این عبا در همین جا بوده و فراموش شده که بیایند بردارند، رنگش از سیاهی به قرمزی برگشت. این فرش که در اینجا افتاده است چون آفتاب مستقیم به آن خورده است رنگش از قرمزی به زردی برگشت.

این زمان را این شخص نمی‌داند ولی شما می‌دانید. آنچه که همه می‌دانند، این لون است آنچه که فقط شما می‌دانید، غیر از تبدل لون، یک چیز دیگر است که آن عبارت از زمان است. حالا می‌گویند: چه مدت بود؟! شما می‌گویید: سه ماه بود، سه ماه چقدر است؟ سه تا سی روز است. روز چیست؟ می‌گویید: صبح نگاه کن چه بود؟ می‌گویید: این را می‌دانم. می‌گویید: غروب را هم نگاه کن وضع چطور است، از صبح تا غروب را

می گویند: یک روز. نودتا از این حالت گذشت و بعد از او این رنگ به این کیفیت و به این رنگ درآمد.

اسم این را زمان می گذارند. پس اینکه می گویند: زمان یک امر نسبی است، همه این حرفها چرت و پرت است، زمان نه امر نسبی است، نه امر واقعی خارجی است و این مزخرفاتی که درمی آورند: اگر یکی به سرعت نور برود و از این طرف برگردد، به شکم مادرش برمی گردد و همین طوری هم به جای دیگر برمی گردد و شاید عروسی بابا و ننه اش را هم یادش بیاید! این حرفها همه بازی هایی است که فیزیک و متافیزیک آمده مخلوط شده و این بازی را درآورده اند.

زمان یک امر اعتباری، براساس احساس شخص

زمان یک امر اعتباری است براساس احساسی که شخص می کند. هیچ فرق هم نمی کند. شما الان با سرعت مورچه از اینجا تا آن طرف بروید، یک زمان سیر می کند، اگر با سرعت فوق نور هم از اینجا به آنجا بروید، همان است و تفاوتی نمی کند. هردو گذشت است، هردو مضی است، هردو سیر است،

هر دو تغییر و تبدل است، نه نور در اینجا دخالتی دارد و نه حرکت صوت در اینجا دخالتی دارد. نه هیچ چیز از اینها. هیچ کدام از اینها دخالتی در این مسئله ندارد. آنچه که دخالت دارد، احساس شما بر این است که یک چیزی در اینجا واقع شده است! فقط آن است. چه احساسی است که برای ما حاصل می شود، به واسطه آن احساس می بینیم که مسئله تفاوت می کند، می بینیم که فرق می کند. به واسطه آن احساس است که به افراد اعتراض می کنیم! به واسطه آن احساس است که از یکی خوشمان می آید، به واسطه آن احساس است که از یکی بدمان می آید.

الآن این آقایان در مجالسی که می روند، این رجال، شخصیت ها، دنیا، اینها آن قدر روی آن احساسشان حساب باز می کنند، آن قدر روی این اعتباراتشان حساب باز می کنند که چه کسی زودتر می رود و چه کسی دیرتر می رود. فلان شخص یک قسمی وارد مجلس بشود که اول او آمده باشد! الآن در چیزهای بین المللی و فلان می بینید که این طور هست. مثلاً دو کشور متخاصم می خواهند با

همدیگر بنشینند مذاکره کنند. طوری قرار می دهند
که دوتا در دارد و یکی پشت آن در و یکی پشت در
دیگر می ایستد، تا کنار در می رود و باز می شود هر دو
داخل می آیند! اگر یکی زودتر بیاید آن یکی دیرتر،
به او بر می خورد که چرا دیر به من اطلاع دادید؟! من
دیرتر آمدم! این یعنی تو زودتر آمدی، حکم مستقبل
از ما را در اینجا قرار داری! ببینید دنیا در چه اوضاعی
است!

همه این اعتبارات در ما هم هست، حالا ما داریم
به این و آن اعتراض می کنیم ولی ما هم همین
هستیم؛ اول او بیاید، بعد من بیایم! شخصیت ما،
پرستیژ ما، شأن، مقام و مرتبه که از خدا هم بالاتر
زدیم با این قضیه تأمین بشود و با این اعتبارات در
جای خودش قرار بگیرد!

الآن یادم آمد در جنگ بین الملل دوم وقتی که
زدند ژاپن را درب و داغان کردند و بمب اتم انداختند
و آنها هم صلح کردند یعنی در واقع تسلیم شدند قرار
بود که بیایند در یک جزیره ای از جزایر ژاپن امضاء
کنند و آن ژنرال مک آرتور معروف آمریکایی که این
جریانات و جنگ و اینها در خاور دور به دست او بود

قرار بود که بیاید و با رئیس‌جمهور آمریکا که آن موقع ترومن بود ملاقات کنند. اتفاقاً باهمدیگر و در یک زمان به محل رسیدند، یعنی هر دو تا طیاره در یک زمان رسیدند، یعنی هواپیمای این ژنرال، با طیارهٔ این جناب آقای رئیس‌جمهور محترم و مکرم جناب آقای ترومن، هردو باهم آن بالا رسیدند! و خب او از یک طرف، این ژنرال پیروز و فاتح و اینها بود [و او هم رئیس‌جمهور]! ژنرال مک‌آرتور بزرگ‌ترین مارشال ارتش آمریکایی در خاور دور بود و افتخار شکست ژاپن را به پای او می‌نویسند. خب تو نشسته‌ای در کاخ و فقط دستور می‌دهی! ما آنجا در صحنهٔ جنگ در صف اوّل جلوی تیر بودیم! مثلاً این ژنرال‌ها و اینها در صف اوّل ایستاده‌اند، عقب نیستند! همه صف اوّلند و می‌گویند که پیروزی به حساب ماست! تو در کاخ هستی! کاخ سفید، سیاه، قرمز نمی‌دانم چیست! مدام می‌گویی که برو جلو و نرو جلو! این فقط کار شماست. هنر نکردی! چهار سال آوردنت و بعد تو را می‌برند! هنر نکردی! هنر را ما می‌کنیم که در تیر،

تفنگ، توپ، خمپاره و فلان و این چیزها [جنگ می‌کنیم] حالا اگر راست بگوید! اگر راست بگوید! خب حالا حداقل سربازهایش که این کار را کرده‌اند! [می‌گویند که] ما این کار را کردیم!

[خلاصه] مقام و موقعیت من بیشتر از تو است! تو اول باید بنشین، بعد من بنشینم! شاید قاعدتاً هم همین‌طور باشد، خب نمی‌دانیم! ما که چیزهای سیاسی بلد نیستیم، اینها خودشان تعریف می‌کنند!

خلاصه این طیاره‌اش همان بالا بود. آن هم می‌گفت که مرتیکه من رئیس‌جمهور آمریکا هستم! تو ژنرالی، چه ربطی به من دارد؟! داری به من دستور می‌دهی؟! عجب زور می‌گویی! من رئیس‌جمهورم دارد به من می‌گوید: تو اول بنشین! ...

سه ربع ساعت این دوتا هواپیما بالا می‌گشت، این به آن می‌گفت: تو زودتر بنشین، آن به آن می‌گفت تو زودتر بنشین!

آخر بالأخره مجبورش کردند که ژنرال بنشینند! خب خیلی بد است رئیس‌جمهور بنشیند و از او استقبال کند!

ببینید این انسان در کجاست! اینها بچه ده ساله و دوازده ساله نبودند، پفک و آب نبات خور نبودند! یکی هفتاد سالش بود، آن یکی ۷۵ یا هشتاد سالش بود - خلاصه پیر بودند - اما ببینید افکار چقدر افکار بچه گانه است! بچه ای که شده هفتاد سال! بچه ای که شده هشتاد سال! هنوز بچه است! ماها هم هنوز بچه ایم! نه فقط آنها بچه اند ماها هم بچه ایم. ماها هم در افکار خودمان، در تخیلات خودمان، در توهمات خودمان هستیم؛ این زودتر برود، آن دیرتر برود، آن اول برود در مجلس بنشیند بعد صاحب خانه بیاید دیدن کند یا نه، این بیرون بیاید و همراه با صاحب خانه داخل بیاید.

بله! دیگر بگذریم و خیلی بیراهه نرویم! در راه خودمان باشیم بهتر است. ما همین هستیم! همه در [تخیل] هستیم.

اینها مسئله زمان را خوب حس کرده بودند - نمی دانم جناب آمریکایی ها فلسفه خوانده بودند یا نه - که زمان چقدر اهمیت دارد! قبلی و بعدی چقدر مهم است! چقدر سرنوشت ساز است! شخصیت ما

را همین می سازد دیگر!

همین که قبلاً بنشینی دیگر زمین خورده‌ای و نه شانی داری و نه شخصیتی، هیچ نداری! بعداً بیا! اینکه بعداً می آیی، هان! بالا رفتی! خلاصه وضع و موقعیت الآن در جای خودش تثبیت شد!

پس شما هم این حالتی که هست ... درحالی که هردو هستند دیگر! هردو هستند، هر سه هستند، پنج تا، ده تا، همه هستند اما این حالتی که روی این حالت حساب باز کردند، این چه حالتی است؟ این حالت عبارت از «گذشت» است. بنابراین این طور نیست حتماً باید ماه و خورشیدی باشد، حرکتی باید باشد و امثال ذلک تا اینکه شما زمان را فرض کنید؛ نه! اینها نیست. حالا فرض کنید اگر این زمین یا این عالم ما خورشید نداشت، ما روز و شب نداشتیم، زمان نداشتیم؟! آن احساس در ما نبود؟! آن حسّ قبلیت و بعدیت در ما نبود؟! مگر در شب خورشید هست؟! خورشید نیست. شما در تاریکی زمان را احساس نمی کنید؟! شما با یکی قرارداد دارید، وقتی می روید می بینید سر قرار نیامد. صبر می کنید تا برسد، همه جا هم تاریک است و یک چراغ هم

روشن نیست ولی چطور این قبلیت و بعدیت را
حس کردید در حالی که سر جایتان هم ایستاده بودید
و تکان هم از جایتان نخوردید؟! ساعت هم در جیب
شما نیست! نه ساعت دارید، نه از حرکت ستارگان
تغییر و تحوّل را احساس کردید، نه خورشید و ماه
درآمد، هیچ چیزی نیست ولی این احساس برایتان
هست که او تخلف کرده است؛ او چه کرده که
تخلف کرده است؟ چه قضیه‌ای در اینجا اتفاق افتاده
که این تخلف کرده است؟! خودش هم که می‌آید
خجالت می‌کشد و می‌گوید: آقا ببخشید معذرت
می‌خواهم، فرض کنید فلان مانع پیش آمد نتوانستم
بیایم. یعنی خودش هم فهمیده و شما هم فهمیدید.
فهمید که شما ناراحت شدید لذا می‌آید از دل شما
درمی‌آورد و می‌گوید: آقا ببخشید، عذر می‌خواهم،
این مانع پیش آمد. می‌گویید: بسیار خب. پس هر دو
متوجه شدید. این را می‌گویند: مضمی.

بنابراین مسئلهٔ زمان این نیست که بسته به یک
طیف مغناطیسی حاکم بر زمینی باشد که آن طیف
مغناطیسی براساس جاذبهٔ مغناطیسی‌ای که دارد،

ساعت را بتواند در این موقعیت بگرداند یا نگرداند. آن قضیه مربوط به پاندول و فنر و چرخ‌دنده‌های ساعت است که آن قضیه هیچ ارتباطی به زمین ندارد، اصلاً ارتباطی به زمان ندارد و اگر در یک شرایط خاص مغناطیسی قرار بگیرد تند می‌چرخد و اگر در یک شرایط مغناطیسی قرار بگیرد کند می‌چرخد. الان هم که همه چیز دیجیتالی شده و دیگر آن تشکیلات الان کاربردی ندارند.

تعریف زمان

پس آن حالت سبق و لحوق که برای شما پیدا می‌شود و آن را احساس می‌کنید، به آن حالت زمان می‌گویند و اسمش زمان است. حالا من از شما سؤال می‌کنم: آیا باید لاجرم و حتماً آن حالت در ماده و مادیات تحقق پیدا کند یا آن حالت ممکن است در غیر مادیات، در غیر اجسام، در غیر اجزاء مادی و ملکی هم تحقق پیدا بکند؟! نه! می‌گویید: روشن است، فقط لازم نیست که در مادیات باشد. در مادیات خب مشخص است؛ به نفس استقرار یک جسم مادی و همان بقاء جسم مادی زمان گفته می‌شود. حالا آن بقاء ...

علم و قدرت، دو عارض لاینفک ذات

اسم حی، نفس بقاء ذات

استاد: استمرار بقاء؛ منظورم بقاء است. بقاء بدون استمرار که نمی‌شود! یعنی در خود استمرار هم بقاء هست. مثل بحثی که ما در قضیه اسامی ذاتیه کردیم؛ علیم و قدیر و حی که در آنجا آقایان می‌فرمایند: این سه اسم متنازله از ذات است و در مرتبه مادون ذات قرار دارند چون مقام ذات با مقام علم ذات متفاوت است؛ همین‌طور این مقام ذات با مقام قدرت متفاوت است و ذات از حیث قدرت و علم سابق بر علم و قدرت است و واقعش هم همین است که علم و قدرت دو عارض لاینفک ذات هستند که همان آگاهی ذات به خود و قدرت ذات به خود و اعمال رویه ذات را قدرت می‌نامند؛ لذا بر همین اساس قدیر اسم لاینفک ذات است و علیم هم در اینجا اسم لاینفک ذات است اما صحبت در حی است که می‌گویند: حی هم جزو همین است اما ما گفتیم که حی همان نفس بقاء ذات است یعنی وقتی شما به ذات می‌گویید: ذات، آن ذات **مساوقٌ للحیة**، **مساوقٌ للحی** نه اینکه ذات **مساوقٌ للعلم**. مرتبه علم

مرتبهٔ مادون است چون علم معلول برای ذات است و تا ذاتی نباشد علم معنا ندارد ولی ممکن است فرض کنید ذاتی بدون حی باشد؟ اصلاً نفس حیّ یعنی همان ذات. آیا ممکن است شما یک انسانی را بدون حیاتش تصور کنید؟! خب دیگر انسان نیست! حالا یا مرده یا رماد است و دیگر انسان نیست. همین که شما می‌گویید: **رأيتُ زیداً، یعنی رأيتُ حياً.** همین که می‌گویید: **رأيتُ عمراً أي رأيتُ حياً.** حیات با خود ذات مساوق است و لاینفک هستند. لذا ما در مورد سه اسم لاینفک ذاتی، در مورد علیم و در مورد قدیر می‌توانیم قائل به تنزل اسم از مرتبهٔ ذات بشویم ولی راجع به حیات نمی‌توانیم.

مقام واحدیت همان مقام اراده و مشیت در اسماء و صفات

مثل همان مسئله‌ای که راجع به مسئلهٔ أحدیة الذات قبلاً خدمت رفقا عرض شد که مقام احدیت و مقام واحدیت آن‌طور که می‌گویند تفاوت دارد، تفاوت دارد اما آن تذییل بیان مرحوم علامه طباطبائی نسبت به تنزل مقام احدیت از مقام هوهویت که همان مقام ذات است را عرض کردیم که حالا باید تأمل در آن کرد. مسئلهٔ احدیت با مسئلهٔ خودِ آن

ذات، تساوی دارد؛ در هر جا که احدیت هست در آنجا ذات هست و در هر جا که ذات هست در آنجا احدیت است. به طور کلی مسئله ذات را با مسئله احدیت نمی توانیم منفک کنیم ولی مقام واحدیت را [می توانیم] مقام واحدیت مقام اراده و مشیت در اسماء و صفات است. در مقام واحدیت است که همه موجودات جنبه تعین و تنزل پیدا می کنند ولی در مقام احدیت فقط خود ذات است و امکان ندارد شما ذات را بدون حیثیت احدیت اصلاً تصور کنید. یعنی همین که می گوید: ذات، احد هم همراهش هست، چه بخواهید و چه نخواهید.

اما این طور نیست که در ذات علم باشد. نه! هیچ نیست! بله، علم لاینفک از ذات هست ولی نه اینکه **مساوقٌ للذات**. می گوید که ذات بدون علم محال است. بله، این را قبول داریم. ذات بدون قدرت محال است، هر جا ذات هست آنجا به همراهش - به نحو علیت، نه به نحو تساوی و تساوق - به نحو علیت در آنجا خود علم و خود قدرت وجود دارد. بعد هم سایر اسماء و صفات و اینها هستند اما هر جا

خود ذات بود، به نفس تصور ذات، تصور احدیت هم در آنجا خواهد آمد. به نفس تصور ذات، تصور حیات و حیّ در آنجا خواهد آمد و اینها با همدیگر فرق و تفاوت می کنند.

سبق زمان، عارض بر جسم و ماده

مسئله سبق یک جنبه‌ای است که عارض بر خودِ جسم و بر خودِ ماده می شود. حالا چه در اینجا شمس و قمری باشد، ستارگان و سیاراتی باشند یا نباشند دیگر در اینجا تفاوتی نمی کند. یعنی همین که بقاء یک وجود را شما تصور می کنید، نفس بقاء وجود یعنی عروض زمان بر او و الا غیر از این قابل تصور نیست. یعنی همین که شما این لیوان و استکان و فنجان را تصور می کنید از کارخانه در آمد، همین که تصور کردید، زمان بر آن عارض شد چون نفس تصور این بدون تصور مضی - این مضی یعنی عروض، یعنی عروضِ گذشت - امکان ندارد. حالا بر آن مضی چه قاعده و قانونی بار می کنید، آن یک مطلب دیگر است. یک وقتی بر این مضی یک دقیقه را به حساب می آورید و می گوید که من این را نیم دقیقه به حساب می آورم. آن دیگر در دست

شماست.

اصلاً چه کسی که گفته شبانه‌روز ۲۴ ساعت است؟! ۲۴ ساعت را خودشان آمدند درست کردند! اصلاً بنده می‌گویم که شبانه‌روز بیست ساعت است! گفت: دو دو تا هجده‌تا! چه کسی گفت که چهارتا؟! همین است، دلم می‌خواهد بگویم: هجده‌تا! خب بعضی‌ها این طوری می‌گویند که چهار چهارتا هجده‌تا! خب زور داریم می‌گویم: هجده‌تا! تو می‌گویی: شانزده‌تا؟! حالا بین شانزده‌تاست یا هجده‌تا! یک شانزده‌ای حالی‌ات کنم تا دیگر یادت برود بگویی: چهار چهار تا شانزده‌تا! چهار چهار تا می‌شود هجده‌تا! حواستان باشد!

حالا من می‌گویم که ۲۴ در شبانه‌روز بیست ساعت است. چرا؟! ما آمدیم قرارداد گذاشتیم، ما قرارداد گذاشتیم که شبانه‌روز را تبدیل به ۲۴ ساعت کردیم. حالا یکی می‌آید می‌گوید که آقا می‌خواهم تبدیل به سی ساعت بکنم! باشد! آن درجات را کم می‌کند، عدد را بیشتر می‌کند، می‌شود: سی ساعت. من به یک خانه‌ای در اصفهان رفتم دیدم یک

ساعتی هست. هرچه فکر کردم دیدم چرا این عقربه‌اش دارد این طوری [به چپ] می‌گردد؟! گفتم: آقا این عقربه چرا این طور است؟! گفت: ما آمدیم یک ساعت درست کردیم که این ساعت اولش اسامی ائمه و فلان و اینها هست و از سمت چپ می‌گردد می‌آید سمت راست و... گفتم: حالا این چه شد؟! دیدم یک چیزهایی گفت که ... گفتم: مثل اینکه خیلی وقت زیادی داری! از این وقت زیادی خودت یک خرده به ما هم بده، ما آماده‌ایم! آمده ساعت برعکس درست کرده که از این طرف شروع می‌شود و اینجا اسمش را محمد و علی و فاطمه گذاشته و رفته بعد تا به دوازده و...

خب حالا این اعتبار است! می‌گوید: ما این طوری کردیم! مگر زوری است؟! اصلاً بنده دلم می‌خواهد این طوری به ساعت نگاه کنم! خب راست می‌گوید بیچاره! می‌گوید: من اصلاً دلم می‌خواهد این طور باشد، اصلاً ساعت نصفه می‌خواهیم درست کنیم فرض کنید عقربه‌اش اینجا بیاید، به جای اینکه یک دور بچرخد دوازده ساعت بیاید تا پایین و تمام بشود. اینها دیگر اعتباری است.

و اینکه ما بخواهیم روی این حساب و کتابی بگذاریم، مسئله‌ای نیست که مسئله واقعی باشد. آنچه که واقعی است این گذشت و بقاء و استمرار است که این استمرار، بقاء، گذشت و مزی را خود ما در درون خود احساس می‌کنیم بدون اینکه نیاز به وسیله‌ای باشد. همین‌که شما با شخصی قرار می‌گذارید که در یک جا بیاید مثلاً در مدرسه بیاید، وارد آنجا که می‌شوید می‌بینید نیست، این احساس برایتان پیدا می‌شود. نه به ساعت نگاه کردید و نه لازم است از شخصی سؤال کنید.

یعنی می‌دانید نیامده یعنی با فرض اینکه نیامده، نه اینکه شما تأخیر داشتید. می‌گویید: آقا این شخص که ما قرار گذاشتیم و نیامده، یعنی نیامده؟!

- خب نیامده دیگر!

- یعنی این تأخیر داشت؟!

- خب بله تأخیر داشت.

- آقا یعنی این از آن قرار و موعد مقرر مقصر بود؟

- بله، مقصر بود.

بینید نیاز نیست از کسی سؤال کنید بلکه در

وجود خودتان این مطلب را حس می کنید. این حس را زمان می گویند. به این حس زمان می گویند. دیگر من خیلی توضیح دادم، زیاد توضیح دادم. حالا شما می بینید همین حس را در جایی که ماده نیست دارید. شما مگر خواب نمی بینید؟! مگر در برزخ خواب نمی بینید؟! مگر در عالم مثال و برزخ نیست؟! مگر در آنجا احساس گذشت نمی کنید؟! عیناً آنچه را که در این دنیا برایتان به واسطه استمرار و بقاء و زمان حاصل می شود، همان را در خواب می بینید. برای ارباب کشف و شهود همان هم در کشف و شهود پیدا می شود، همان هم برای افرادی از بزرگان و اولیاء و آنهایی که اطلاع بر غیب و اینها دارند پیدا می شود؛ یعنی در همان اطلاع بر غیب این مسئله و این حس را دارند منتها آن حس که جنبه گذشت دارد، آن حس در طبیعت و در ماده به یک شکل است و همان حس در عالم دیگر وجود دارد. همان گذشت وجود دارد، همان آن وجود دارد، همان توقع و انتظار وجود دارد منتها در آنجا متناسب با خودش فرق می کند. لذا اگر شما بخواهید قوانین و کیفیت گذشت زمان را در آنجا به این دنیا بیاورید یک دفعه

می بینید پنج دقیقه‌ای که در عالم خواب برای شما پنج دقیقه بود، در اینجا پنجاه سال خواهد بود! مثلاً شما در خواب یک دفعه می بینید از یک شهر تا شهر دیگر را در دو ثانیه رفتید و خودتان را یک دفعه در آنجا احساس کردید. در خواب و مکاشفات از این مسائل خیلی هست. حالا بفرمایید بینم اگر پیاده بخواهید از این شهر به آن شهر بروید چقدر طول می کشد؟! سه ماه حداقل طول می کشد، در حالی که شما به یک لحظه رفتید، به دو لحظه رفتید؛ یعنی دو لحظه‌ای که در خواب حس کردید اگر دو لحظه بخواهد در قانون فیزیکی اینجا انجام بشود یک دفعه پنجاه سال می شود. لذا اینجا آیه می فرماید: ﴿وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ﴾؛ یعنی یوم ربوبی. ﴿كَأَلْفِ سَنَةٍ﴾ نه اینکه واقعاً هزار سال، یک روز کم. نه! یعنی مثل هزار سال می ماند؛ یعنی مقام مقامِ مبالغه است، نه مقام تعداد. مقام عدّ نیست. یعنی شاید هم پنجاه هزار سال باشد، شاید

^۱ . سوره حج (۲۲) آیه ۴۷. معاد شناسی، ج ۶، ص ۲۳۸:

«و به درستی که یک روز در نزد پروردگار تو مثل هزار سال است از سال‌هایی که می شمیرید.»

هم چهل هزار سال باشد. خدا نمی خواهد در اینجا بگوید: یک روزی که در روز قیامت است ﴿كُلَّ فِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ﴾ یعنی مثل و نظیر آنچه که شما به حساب می آورید در این دنیا رویش حساب و کتاب باز می کنید، عدّ می کنید. این تشابه، تشابه دِقِّی نیست که خیلی با دقت و با فرمول و کامپیوتری خدا گفته که دقیقاً هزار سال - نه یک دقیقه بیشتر و نه یک دقیقه کمتر - با یک یوم ربوبی آمده در اینجا برابری کرده است.

عدم اختصاص زمان به ماده

پس این مسئله هم روشن شد که مسئله زمان این نیست که فقط اختصاص به ماده داشته باشد. زمان یک وضعیتی است که در آن وضعیت ما گذشت را احساس می کنیم، سواءً اینکه این وضعیت و این گذشت در ماده باشد که قوانین ماده را دارد، چه اینکه در غیر ماده باشد؛ در عالم برزخ و مثال و ملکوت سُفلی باشد که [قانون] مطابق با آنجا را دارد، چه اینکه بالاتر باشد که بالاتر و اینها فعلاً بماند و نیازی به آن بحث نیست.

آنچه را که نیاز به آن داریم این است که در

روایاتی که دارد فلان خلقت هزار سال قبل است، فلان خلقت چهار هزار سال قبل است، فلان خلقت دو هزار سال قبل است این دیگر در اینجا برای ما روشن می‌شود که چرا امام باقر علیه‌السّلام فرمودند: هزار سال یا دو هزار سال اما در یک جای دیگر می‌فرمودند: چهار هزار سال، این فقط جنبهٔ مبالغه‌ای و تشبیه دارد نه اینکه چهار هزار سالی - سال شمسی یا قمری - که شما دارید. دقیق چهار هزار سال این طوری خلقت انجام می‌شود. اگر این طور باشد اولین اشکالی که در اینجا وارد می‌شود این است که وقتی هنوز ماده نیست، چطور امام علیه‌السّلام می‌آید زمان را بر یک امر مادی که هنوز وجود خارجی ندارد حمل می‌کند؟! پس این در اینجا نمی‌شود به این کیفیت باشد. إن شاء الله تتمهٔ مطلب اگر خداوند توفیق داد برای بعد باشد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد